**درخت کهن**

**مترلینگ**

**ملکی بیات قشقائی**

مقدار زیادی از تألیفات مترلینگ حکیم و نویسندهء معروف بلژیکی بطرز بسیار مرغوبی از طرف آقای ذبیح اللّه منصوری مترجم زبردست بفارسی ترجمه شده و معروف است.

مترلینگ که چند سال پیش پس از متجاوز از هشتاد سال عمر در فرانسه درگذشت در سالهای اخیر زندگی خود چند کتاب نوشته که در واقع مجموعه‏ایست از عقاید او دربارهء مسائل عمدهء زندگانی و خلقت.قطعهء ذیل از یکی از کتابهای او موسوم به دنیای دیگر و یا عالم فلکی»1انتخاب شده است.

به درختهائی که شناخته‏ام فکر میکنم و از آنجائیکه اغلب در دهات زندگی‏ کرده‏ام با درختان بیساری آشنا شده‏ام،الساعه نیز چنان مینماید که در مقابل چشمم‏ حاضرند و در سایهء آنها نشسته‏ام و اسامی و شکل و کلیهء خصوصیات آنها در نظرم نقش‏ بسته است.خاطرات یک درخت زیبا و باوفا و دوستدار(همه درختان دارای این صفاتند) ممکن است.در زندگانی و سرنوشت ما مانند خاطرات یک زن محبوب و یا یک رفیق شفیق‏ مؤثر باشد.

من همیشه درختها را دوست میداشته‏ام و برای آنها ترحم و شفقت داشته‏ام،آنان‏ بزرگترین فدائی و معصومترین محکومین ظلم و جنایت طبیعت میباشند.این زندانیان‏ ابدی که بزنجیر ریشه‏های خود پابندند جز رضا و تسلیم چارهء ندارند،و در مقابل لطمات‏ طوفان فرار نمی‏توانند،و بامر طبیعت تسلیم حوادث هستند،و در سرمای زمستان‏ برهنه و عریان مورد حمله و هجوم برف و یخ‏بندان واقع شده از شدت سرما بر خود میلرزند و تنها انیس و مونس آنان پرندگانند که در آغوش آنها لانه ساخته و با آواز خود آنها را بیدار میکنند و در عوالم آسمانی با آنها راز و نیازها دارند.تمام درختان‏ از کوچک و بزرگ محکوم بشکنجهء مرگ ثابت و اجل اجتناب‏ناپذیری هستند که‏ آهسته آهسته بجلو میآید و احتراز از ان امکان‏ناپذیر است.راست است که گیاههای‏ خرد نیز بهمین طرز میمیرند ولی رنج جان کندن آنها کوتاه است و مانند درختان‏ (1) L,autre Monde ou le Cadran Stellaire.

سالها طول نمیکشد.نباتات همینکه گل دادند عموما میمیرند در صورتیکه درختان که‏ برادران ارشد آنها میباشند باید قرنها در انتظار ساعت مرگ و خلاصی خود بسر برند.

من با درخت بلوط کهنسالی آشنائی پیدا نموده بودم که در بیشه‏زار کوچکی‏ که در شهر مدان(در حوالی پاریس)داشتم،با رنج فراوان زندگی میکرد.این درخت‏ باعظمت که مرا بیاد درخت بلوط قصه‏سرای معروف فرانسوی لافونتن‏1میانداخت‏ خیلی رنج و عذاب چشیده بود و بر فراز تپه‏ای از سنگ در کنار راهی که از شهر پواسی‏ به روئن میرفت نمایان بود.در آنجا خاک و رطوبت کم بود و ریشهء این درخت مجرد برای تحصیل غذا واقعا معجزه میکرد.چنان بنظر میآمد که دیگر تاب و توان برایش‏ باقی نمانده است.یک شب طوفانی برق بر او افتاد،نیمی از بدنش را جابجا سوازند و آثار آتش در قلبش پدیدار گردید،آهسته و آرام ولی مردانه باشدت گرسنگی جان میداد.

نظر بعلاقهء وافری که بحیات و صحت او داشتم هفتهء دو سه بار بعیادتش میرفتم‏ ابدا شکوه‏ای نداشت ولی بخوبی احساس میکردم که از دیدارم مشعوف میگردد. هر بهاری با زور و زحمت فراوان باز چندین شاخه از شاخه‏های خود را سرسبز میساخت‏ بدون آنکه بداند پائیز آینده چگونه بآنها غذا برساند و هنوز تابستان بپایان و مرداد ماه باخر نرسیده بود که از نو در خواب عمیق زمستانی فرومیرفت.

از نزع تدریجی او که در نهایت یأس دامنه پیدا کرده بود سخت متأثر بودم و دلم بحالش میسوخت این نزع طولانی و جان کندن روز بروز او را ضعیفتر و نحیفتر می‏ساخت و تنهء عظیم او را پوکتر میگردانید بطوریکه زندگی دردناک او برای هر کسی‏ محسوس و مشهود بود.روزی رسید که دیگر تحمل مشاهدهء رنجوری و شکنجهء رفیق‏ زبان بستهء خود را نداشتم دستور دادم که آن را ببرند که رنج و محنتش پایان یابد ولی‏ دلم نیامد که در ان ساعت آنجا حاضر باشم.وقتی بخاک افتاده بود یکی از شاخه‏هایش‏ موجب قتل یکی از جنگلبانان گردید ولی بمن اطمینان دادند که تقصیر با درخت‏ نبود بلکه جنگلبان در آنموقع مست بوده است.درخت عظیم الجثه را با اره قطعه‏ (1)مقصود قصهء(قابل)معرف لافونتن است در باب مکالمهء درخت بلوط و درخت نی که یکی از عالیترین قصه‏های لافونتن است و میرساند که چه بسا بزرگان باحشمتی که در مقابل حوادث نابود میشوند در صورتیکه اشخاص بی‏نام و نشان رستگارند.